

نظم ایده‌محور: الگوی ایالات متحده آمریکا از نظم در نظام بین‌الملل پساجنگ سرد^۱

علیرضا رضایی^۲

تاریخ ارسال: ۸۹/۲/۳
تاریخ تصویب: ۸۹/۴/۲۸

چکیده

زمانی که ساختار قدرت در سیاست بین‌الملل تغییر می‌یابد، امکان و بستر همکاری‌ها و چالش‌های جدیدی به وجود آمده و الگوی روابط بین بازیگران، خارج از ساختار سنتی تنظیم خواهد شد. در گذار از ساختار دوقطبی، آمریکایی‌ها خود را پیروز جنگ سرد دانسته و تلاش نمودند تا موقعیت خود را در نظام بین‌الملل تثبیت کنند. دوران پساجنگ سرد، عرصه‌ی مناسبی برای اجرای مقاصد استراتژیک ایالات متحده آمریکا به عنوان تک‌قطب باقیمانده فراهم نمود. این امر به مفهوم تلاش دولتمردان آمریکایی برای تثبیت هژمونی‌شان در نظام بین‌الملل پساجنگ سرد بود. پرسش این است که الگوی ایالات متحده آمریکا از نظم

۱. این مقاله بخشی از طرح پژوهشی تحت عنوان "علل عدم شکل‌گیری ائتلاف ضد هژمونیک مؤثر در برابر هژمونی ایالات متحده آمریکا" است که در معاونت پژوهشی دانشگاه آزاد اسلامی واحد همدان توسط نگارنده در حال انجام می‌باشد.
۲. استادیار و عضو هیئت علمی گروه علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد همدان (IR.Alirezarezaei@gmail.com)

بین‌المللی در دوران پساجنگ سرد را چگونه می‌توان تبیین نمود؟ در پاسخ باید گفت، که الگوی ایالات متحده آمریکا از نظم در نظام بین‌الملل پساجنگ سرد را می‌توان در چارچوب آنچه بدان «نظم ایده‌محور» می‌گوییم، تبیین نمود. در «نظم ایده‌محور» هژمونیک‌گرایی تک‌قطب، پویش‌های جهانی، منطقه‌ای و حتی محلی را ترسیم و مدیریت می‌کند. نظم ایده‌محور مبتنی بر یک‌سری هنجارها، رویه‌ها، الگوها، قوانین و معیارهایی است که بازیگر مسلط جهانی، تدوین، توجیه و پیاده‌سازی آنها را به لحاظ ضرورت تأمین منافع ملی خود، هدایت می‌کند.

واژه‌های کلیدی: ایالات متحده آمریکا، نظم بین‌المللی، نظام بین‌الملل پساجنگ سرد، نظم ایده‌محور، هژمونی.

مقدمه

موضوع نظریه‌ی روابط بین‌الملل، از جمله حل کردن روابط بین‌الملل یا سامان دادن به آن در پرتو مسأله‌ی نظم است. به همین جهت می‌توان علم روابط بین‌الملل را به عنوان علم مطالعه‌ی نظم سیستمی تعریف کرد. در این تحقیق منظور من از مفهوم نظم بین‌المللی "تدبیر ترتیبات میان دولت‌هاست" ^۱ به گونه‌ای که مطالبه جاری برای نظم در حوزه‌های اصلی مورد تأکید را برآورده نماید". به عبارت بهتر نظم بین‌المللی الگویی از فعالیت‌های بین‌المللی می‌باشد که اهداف اساسی جامعه‌ی دولت‌ها را حفظ می‌کند. این تعریف منوط به توجه به موارد زیر است:

الف) در تعریف نظم بین‌المللی درک عمومی ^۲ از این مفهوم مدنظر است، که در مقابل استفاده‌ی سیاستمداران _همانند رؤسای جمهور آمریکا_ از این اصطلاح قرار می‌گیرد. آنها

1. Governing of arrangements among states

2. Generic Sense

این مفهوم را جهت تشریح یا توجیه برخی سیاست‌ها که در پی ترویج آن هستند، به کار می‌برند. آنچنان که برخی محققان این مفهوم را جهت تشریح سیاست خارجی خاص برخی دولتمردان حکومتی به کار می‌برند.

ب) هرچند نظم بین‌المللی یک پدیده‌ی یک‌بعدی^۱ نیست، اما هر تدبیری در ترتیبات میان دولت‌ها را هم نمی‌توان نظم بین‌المللی تعریف نمود. بلکه این مسأله متکی بر تقاضای کنونی برای نظم در حوزه‌های اصلی زیر است:

- ایجاد موازنه‌ی سیاسی - نظامی قدرت.

- کارآمدی نهادهای بین‌المللی در تدبیر امور جهانی (حکومت‌مداری)^۲.

- افزایش سهم ایده‌ها در ایجاد فرهنگ ضدآنارشیک.

- تلاش نیروهای اقتصادی سرمایه‌داری جهانی در ایجاد رفاه و پیشرفت همه‌ی کشورها (رضایی، ۱۳۸۸: ۴۴).

شایان ذکر است که نظم بین‌المللی را نمی‌توان به یکی از موارد مذکور تقلیل داد. جنبه‌های چشم‌گیر هر یک از چهار بعد مذکور باید در یک تحلیل جامع از نظم بین‌المللی موجود باشد.

ج) تمرکز نظم بین‌المللی در واقع بر سطح نظام بین‌المللی است. بسیاری از تدابیر ترتیبات در زیر سیستم نظام بین‌الملل، بر سطوح منطقه‌ای و حتی گروهی از دولت‌ها متکی است. برخی از این ترتیبات برای مثال اتحادیه اروپا و ترتیبات داخلی دولت‌ها برای نظم بین‌المللی مهم‌اند، اما آنها بیشتر شرایطی برای نظم بین‌المللی هستند، به جای آنکه به معنای دقیق کلمه نظم بین‌المللی باشند.

1. One-dimensional
2. Governance networks

د) در بحث از نظم بین‌المللی می‌بایست بین "تقاضا برای نظم" و "عرضه‌ی نظم" تمایز قائل شویم، چرا که بسیاری از بازیگران نظام بین‌الملل بیش از آنکه در ایجاد سازوکارهای نظم بین‌المللی دخیل باشند، به عنوان متقاضی نظم بین‌المللی عمل می‌نمایند. همچنین شایان ذکر است که در بحث بازیگران نظام بین‌المللی، نظم بیش از آنکه متکی بر افراد و بازیگران غیردولتی باشد، متکی بر دولت‌هاست؛ چرا که دولت‌ها نخستین موجودیت‌های نظام بین‌الملل هستند (رضایی، همان).

در تاریخ روابط بین‌الملل همواره پس از برهم خوردن یک نظم بین‌المللی و پیروزی و حاکمیت قدرت برتر، نظم و هنجار جدیدی متناسب با آمال و اهداف هژمون، حاکم و ناظم جدید شکل می‌گیرد (حسینی، ۱۳۸۳: ۱۸).

ایالات متحده آمریکا پس از پیروزی در جنگ سرد، سعی بر پی‌ریزی نظمی نمود که تسهیل‌کننده‌ی هژمونیک‌گرایی مبتنی بر یک‌جانبه‌گرایی کشور باشد. یکی از وجوه تمایز آمریکا با بسیاری از دیگر کشورهای غربی، نقش وسیعی است که ایده‌ها، در توجیه اهداف سیاست خارجی بر عهده دارند و به تبع آن عملکرد این کشور در صحنه‌ی جهانی را هدایت می‌کنند. ایده‌ها همواره در شکل ایدئولوژی یا ارزش، یکی از عوامل مهم حیات‌دهنده‌ی ماهیت سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا بوده است. آنچه محرز است، بهره‌گیری بی‌انقطاع از ایده‌ها برای توجیه اهداف سیاست خارجی در طول تاریخ این کشور بوده است (دهشیار، ۱۳۸۴).

در این راستا برخی تحلیلگران هم برآنند که یک قدرت بزرگ باید منافع خود را از رهگذر تعمیم اصول بنیادین خود در خارج و تشویق ملت‌های دیگر به اتخاذ شیوه‌ی حکومتی مشابه، پیش‌برد (کگان، ۱۳۸۳: ۲۱۲).

1. Demand for Order

2. Supply of Order

پیش از پرداختن به این ایده‌ها در سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در دوران پس از جنگ سرد و پس از یازده سپتامبر، نخست به ریشه‌های ایجاد هژمونی ایالات متحده آمریکا در عرصه‌ی نظام بین‌الملل، بعد از جنگ جهانی دوم می‌پردازم. پس از پایان جنگ جهانی دوم، ایالات متحده آمریکا در نظام بین‌الملل به دولت مسلط تبدیل شده و قدرت اقتصادی و نظامی‌اش، بیش از هر دولت دیگری بوده است. بدین مفهوم می‌توان گفت که آمریکا قدرت بلامنازع جهان بوده است. قدرت برتر ایالات متحده آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم، جهت برقراری نظم هژمونیک جدید اقتصاد لیبرال، در پنج زمینه‌ی عمده نقش اساسی و کلیدی خود را ایفا کرد: ۱- تجارت؛ ۲- مالیه؛ ۳- مسائل نظامی، استراتژیک و امنیتی بین‌الملل؛ ۴- منابع حیاتی اقتصادی و ۵- مسائل سیاسی بین‌المللی (پوراحمدی، ۱۳۸۶: ۱۲۷).

تلاش‌های ایالات متحده آمریکا جهت نهادینه کردن قواعد و قوانین تجارت آزاد، از طریق «توافقنامه‌ی عمومی تعرفه و تجارت» گات^۱ به منصفی ظهور رسید. گات در سال ۱۹۴۷ در ژنو به امضاء رسید و اهداف تجارت آزاد ایالات متحده آمریکا را در عرصه‌ی نظام بین‌المللی عملیاتی ساخت. در کنفرانس برتون وودز، نظم مالی و پولی جدید بین‌المللی تحت حاکمیت و نقش هژمونیک ایالات متحده از طریق ایجاد صندوق بین‌الملل پول^۲ و بانک جهانی^۳ پی‌ریزی شد که اصطلاحاً بدان «اجماع واشنگتن»^۴ می‌گویند. منظور یک سلسله اقدامات کلاسیک برای آزادسازی اقتصادی بود (Fukuyama, 2006:109).

تقویت و توسعه‌ی بازارهای آزاد سرمایه و کالا نیازمند یک نظم پولی باثبات بود که از طریق نهادهای مذکور تثبیت گردید (Ignatieff, 2005:315).

1. General Agreement on Tariffs and Trade (GATT)
2. International Monetary Fund (IMF)
3. World Bank (WB)
4. The Washington Consensus

در زمینه‌ی مسائل نظامی، استراتژیک و امنیتی بین‌المللی، ایالات متحده آمریکا در قالب ایجاد پیمان‌های نظامی و امنیتی نظیر ناتو، ستو و سیتو و برخی دیگر از رژیم‌های امنیتی بین‌المللی به بسط هژمونی خود در نظام بین‌الملل جنگ سرد پرداخت. این کشور با حضور در منطقه‌ی خلیج فارس، گلوگاه منابع حیاتی جهت رشد و توسعه اقتصادی سایر کشورها، یعنی نفت و گاز را در دست گرفت. ایجاد و توسعه‌ی سازمان ملل متحد هم بنیانی جهت بالا بردن مشروعیت و اقتدار هژمونی ایالات متحده در بستر نظام بین‌المللی بود. به این ترتیب «بعد از جنگ جهانی دوم، آمریکا شبکه‌ای از نهادهای امنیتی و اقتصادی را به وجود آورده است تا بتواند هژمونی خود را در جهان بدون شوروی مستحکم‌تر سازد و آمال راهبردی خود را تحقق بخشد... تمامی دولت‌های آمریکا بعد از سال ۱۹۴۵ معتقد بوده‌اند که تنها راه پیش‌روی آمریکا برای دستیابی به اهداف عظیم راهبردی خود، ممانعت از گسترش نفوذ دولت‌های دیگر بر سیاست‌های این کشور است» (لاین، ۱۳۸۶: ۱۷۹).

در این مقاله به این پرسش پاسخ می‌دهد که، الگوی ایالات متحده آمریکا از نظم بین‌المللی در دوران پس از جنگ سرد را چگونه می‌توان تبیین نمود؟ در این راستا به تبیین جایگاه ایالات متحده آمریکا در نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد و پس از یازده سپتامبر پرداخته و تلقی ایالات متحده از نظم بین‌المللی را در چارچوب "نظم ایده‌محور" تحلیل می‌نمایم.

نقش و جایگاه ایالات متحده آمریکا در نظام بین‌الملل پساجنگ سرد

نکته‌ای که بررسی رفتار ایالات متحده آمریکا در گستره‌ی نظام بین‌الملل، چه در دوران جنگ سرد و چه در دوران پس از جنگ سرد تاکنون، به ذهن متبادر می‌سازد، این است که در گفتمان‌های سیاست خارجی این کشور قبل از عملیاتی شدن‌شان، شاهد طرح ایده‌هایی هستیم که نقش پراهمیتی در دستیابی به اهداف تعیین شده در سیاست خارجی این کشور

ایفا می کنند. در دوران جنگ سرد، ایالات متحده در چارچوب رقابت با شوروی و مبارزه با کمونیسم، توانست بسیاری از کنش‌های خود در مناطق مختلف جهان را عملیاتی سازد. «از میان رفتن چالش شوروی با نمایش قاطع توانایی‌های تکنولوژیک نوین نظامی آمریکا در جنگ خلیج فارس هم‌زمان شد؛ که طبیعتاً اعتماد دوباره‌ی مردم به قدرت منحصر به فرد آمریکا را در پی داشت... جنگ علیه عراق در ۱۹۹۱ و جنگ کوزوو در ۱۹۹۹ به وضوح نشان داد که آمریکا در کاربرد تکنولوژی برای مقاصد نظامی در جهان پیشگام است» (برژینسکی، ۱۳۸۶: ۲۷).

فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد، ایالات متحده را سرمست از پیروزی در نبردی عمدتاً ایدئولوژیک، برآن داشت تا بلافاصله پس از فروپاشی اتحاد شوروی برخی از نظریه‌پردازان آمریکایی نظیر فرانسیس فوکویاما (۱۹۸۹) این پیروزی را شاهدی معتبر در پایان تاریخ قلمداد نمودند. فوکویاما در مقاله‌ی پایان تاریخ خود بر آن است که «پایان جنگ سرد، نقطه‌ی پایان تحولات ایدئولوژیکی نوع بشر، و جهانی‌سازی دموکراسی لیبرال غربی به عنوان شکل نهایی حکومت انسانی می‌باشد... پیروزی لیبرالیسم در ابتدا در حوزه‌ی اندیشه یا آگاهی واقع شده و هنوز در جهان مادی یا حقیقی به طور کامل پیاده نشده است؛ لیکن دلایل کافی برای آن باور وجود دارد که آرمانی است که در نهایت بر جهان مادی حکم خواهد راند» (فوکویاما، ۱۳۸۰: ۲۶۶).

طرح فوکویاما به عنوان نقشه‌ای که برای معنا بخشیدن به دنیای سیاست و روابط بین‌الملل در اوائل دهه‌ی ۱۹۹۰ طراحی شد، به دو طریق بعدها نقض شد؛ یکی اینکه طرح مذکور از پذیرش و قبول مشکلات جدی که کشورهای غرب را در خود احاطه نموده عاجز می‌باشد. به ویژه افزایش قابل توجه اختلاف در میزان درآمد در سراسر غرب، به واسطه‌ی جهانی شدن سرمایه‌داری، و دوم آنکه مفروض فوکویاما در خصوص کاهش جذابیت ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم و گسترش آزادی‌خواهی و کاهش و از میان رفتن

مناقشات بین‌المللی بین کشورها، کمتر جنبه‌ی عملیاتی پیدا کرد، به ویژه با رشد مقاومت‌های ضد سرمایه‌داری و جهانی شدن آن در بسیاری از کشورها.

در دوران پس از جنگ سرد ایالات متحده از یک هژمونی جهانی برخوردار شد که جورج واشنگتن آنرا در رویاهای خود ترسیم کرده بود. ظهور دموکراسی‌ها و اقتصاد بازار در میان کشورهای زیرمجموعه بلوک شرق، نوید عصر جدیدی از آزادی و برتری جهانی برای ایالات متحده در بر داشت (Herring, 2008:917).

جرج‌بوش در جریان حمله‌ی عراق به کویت، فرصت را مغتنم شمرده و دم از نظم نوین جهانی‌ای زد که می‌بایست توسط ابرقدرت پیروز هدایت و رهبری شود. وی در واکنش به حمله‌ی مذکور در طی سخنرانی در برابر اعضای کنگره ایالات متحده گفت: «مسئلاً آنچه در خطر است، چیزی بیش از یک کشور کوچک می‌باشد و آن عبارت است از یک ایده و عقیده‌ی بزرگ یعنی نظم نوین جهانی، که در آن کشورهای مختلف به واسطه‌ی داشتن یک هدف مشترک به سمت یکدیگر جذب شده تا بدین طریق بتوانند آرزوهای جهانی بشریت را که همانا صلح، امنیت، آزادی و حاکمیت قانون می‌باشد، به دست آورند... در میان کشورهای دنیا، تنها ایالات متحده آمریکا می‌باشد که هم دارای خصوصیات معنوی ثابت و همچنین وسایل و ابزار لازم برای حمایت از چنین نقش بزرگی می‌باشد» (بوش، ۱۳۸۰:۳۱۳).

بوش نظم نوین جهانی را دورانی جدید عاری از خطر تروریسم، پیگیری‌های قانونی با قدرت و امنیت بیشتر، تلاش برای صلح و دورانی که در آن ملت‌های جهان، شرق و غرب، شمال و جنوب می‌توانند کامیاب شده و در هماهنگی زندگی کنند؛ جهانی که در آن قدرتمندان به حقوق ضعیفان احترام می‌گذارند، توصیف می‌کند (کلارک، ۱۳۸۳:۱۴۱۶). ایالات متحده آمریکا در سیاست خارجی‌اش در دوران پس از جنگ سرد همانند گذشته نمی‌توانست موضوع اعطا یا عدم اعطای کمک‌های خارجی، تعارضات و ستیزش‌ها، دخالت در امور داخلی کشورها، تضادهای ایدئولوژیک و جز اینها را توجیه کند، چرا که پایان

جنگ سرد به شدت مرزهای فرهنگی، ایدئولوژیکی، فیزیکی و ژئوپولتیکی تصنعی دوران ساختار دوقطبی را برهم زده بود و در نتیجه آمریکا با از دست دادن دشمن قادر به تنظیم استراتژی مشخصی در سیاست خارجی اش نبود. بدین ترتیب دیپلماسی و سیاست خارجی ایالات متحده که حداقل برای حدود نیم قرن، منافع، هدفها و استراتژی ملی و بین‌المللی خود را براساس وجود دشمنی به نام کمونیسم تعریف نموده بود، در یک خلاء بلا تکلیفی قرار گرفت. به گونه‌ای که جورج بوش (پسر) در جریان انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰، یکی از انتقادات عمده‌اش در عرصه‌ی سیاست خارجی دولت دموکرات کلینتون را نداشتن استراتژی مشخص در عرصه‌ی سیاست خارجی معرفی نمود. البته برخی از اندیشمندان آمریکایی برآنند تا خط چین را جایگزین نمایند و در این راستا تحلیل‌های مستدلی را هم ارائه نموده‌اند (Rosecrance & Guoliang, 2009:23)؛ البته شایان ذکر است که «رؤسای جمهور دموکرات معمولاً تمرکزشان روی مسائل داخلی است و کمتر به نقش خود در مقام رهبر دیپلماسی توجه دارند. برعکس جمهوری خواهان معتقدند که نظام سیاسی آمریکا به نحوی سازمان داده شده که مسائل داخلی خودبه‌خود حل و فصل می‌شوند، و کار رئیس جمهور تمرکز بر روی سیاست خارجی است. به همین جهت است که تغییرات عمده در سیاست خارجی ایالات متحده در زمان جمهوری خواهان امکان‌پذیر می‌شوند» (امجد، ۱۳۸۳:۱۷۲).

رفع نقیصه نداشتن استراتژی مشخص در سیاست خارجی بعد از فروپاشی شوروی، ساموئل هانتینگتون را برآن داشت تا در مقاله‌ای در فارین افیرز (۱۹۹۳)، با طرح ایده «برخورد تمدن‌ها»^۱ سعی در رفع نقیصه‌ی مذکور در عرصه‌ی سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در عرصه‌ی نظام بین‌الملل نماید. او در ابتدای مقاله‌ی خود ضمن طرد نظریه‌ی پایان تاریخ، برآن است که دیدگاه مذکور از یک جنبه‌ی عمده و اصلی سیاست‌های جهانی در

1. Clash of Civilizations

سال‌های آتی غفلت نموده است. او منبع غالب اختلافات در جهان آینده را فرهنگی معرفی نمود؛ «... منبع غالب اختلافات، فرهنگی خواهد بود. دولت‌های ملی به عنوان قوی‌ترین بازیگران صحنه‌ی جهانی باقی خواهند ماند؛ ولی برخوردهای اصلی در سیاست جهانی، بین ملت‌ها و گروه‌های متفاوت از حیث تمدنی بروز خواهد کرد. برخورد تمدن‌ها وجه غالب سیاست‌های جهانی را تشکیل خواهد داد و در آینده خطوط گسل بین تمدن‌ها خطوط نبرد بین آنها خواهد بود» (هانتینگتون، ۱۳۸۰: ۳۶۱)؛ وی تمدن را یک هویت فرهنگی می‌داند و بر این اساس از هشت تمدن نام می‌برد: تمدن غربی، کنفوسیوسی، ژاپنی، اسلامی، هندو، ارتدوکس - اسلاوی، آمریکای لاتین و احتمالاً آفریقایی (همان: ۳۶۴).

در این راستا وی جنگ جهانی بعدی، در صورت وقوع را جنگ بین تمدن‌ها پیش‌بینی می‌کند و مهمترین برخورد را که دارای سابقه‌ی ۱۳۰۰ ساله است، برخورد بین تمدن اسلامی و غربی معرفی می‌کند. وی بر آن است که ارتباط نظامی بین تمدن اسلام و تمدن کنفوسیوسی، نوع جدیدی از رقابت میان دولت‌های اسلامی - کنفوسیوسی را با غرب ایجاد نموده است. گروهی از کشورهای پیرو کنفوسیوس و اسلام که وی آنها را «دولت‌های مسلح»^۱ نام می‌نهد، خطر جدیدی می‌باشند که غرب بایستی علیه آنها اقدام نماید (همان: ۳۸۲).

هانتینگتون در نوشته‌ی مذکور سه مورد از منافع استراتژیک و اساسی آمریکا را بدین شرح مطرح می‌سازد: «الف) حفظ آمریکا به عنوان نخستین قدرت جهان که به معنی مواجهه با چالش اقتصادی ژاپن است؛ ب) ممانعت از ظهور یک قدرت سلطه‌گر نظامی - سیاسی در اوراسیا؛ ج) تأیید منافع ویژه آمریکا در خلیج فارس و خاورمیانه» (اتوتایل، ۱۳۸۰: ۳۸۹).

ارائه‌ی تصویر هانتینگتون از سیاست جهانی در دوران پس از جنگ سرد، باعث تقویت غرب در قبال ارزش‌های محافظه‌کارانه بوده، نظامات اداری جنگ سرد را به واسطه‌ی

1 . Weapon States

این اصطلاح بعدها در دوران جورج بوش پسر تحت عنوان «دولت‌های باغی» (Rogue States) باز تولید شد و توسط سیاستمداران و استراتژیست‌های نو محافظه‌کار دولت بوش، به کار برده شد.

ترسیم و مشخص نمودن خطر درگیری و مغایرت تجدید نموده و دشمنان جدید را هم در خارج (مانند بنیادگرایان اسلامی) و هم در داخل (مانند مهاجران و طرفداران چندگانگی فرهنگی، به ویژه هیسپانیک‌ها) مجدداً تعریف و تبیین می‌نماید. نکته این است که قرار گرفتن کشورهای مسلمان در نوک پیکان هجمه‌ی مبتنی بر دشمن‌سازی در سیاست خارجی ایالات متحده کارآیی چندانی نداشت، به ویژه که حدود یک میلیارد مسلمان را در برابر سیاست‌های ایالات متحده آمریکا در عرصه‌ی نظام بین‌الملل قرار می‌داد. در این رابطه کالین پاول در سمت ریاست مشترک گفت: «ما داریم دشمن کم می‌آوریم؛ حالا باید سراغ کاسترو و کیم ایل سونگ برویم» (والترز، ۱۳۸۲: ۸۸).

فرصت یک قطبی بودن ناشی از هژمونی، ایالات متحده آمریکا را بیش از پیش به استفاده از زور در خارج ترغیب ساخت. مداخلات نظامی خارجی تحت لوای ایده‌هایی که عمدتاً از طریق رسانه‌ها گسترش می‌یافت، در دوران بوش پدر با حمله به پاناما در ۱۹۸۹، جنگ خلیج فارس در ۱۹۹۱، و مداخله‌ی بشردوستانه در سومالی در ۱۹۹۲ شروع شد و در دوران کلینتون با مداخله‌ی در هائیتی، بوسنی و کوزوو ادامه یافت. هژمونی آمریکا که این کشور را در دوران پس از جنگ سرد در موقعیت تک قطب قرار داد «محصول دو عامل است؛ نخست، ایالات متحده در هر دو حوزه‌ی قدرت نظامی و اقتصادی، موقعیت برتر دارد. دوم، زمانی که اتحاد جماهیر شوروی فروپاشید، هیچ کشور دیگری برای چالش با برتری آمریکا ظهور نکرد» (لاین، ۱۳۸۶: ۱۶۵).

هنری کسینجر مهمترین مشکل آمریکا، طی دهه‌ی نود را جهت تدوین استراتژی منسجم و منطقی برای جهانی که در آن نقش محوری داشت، وجود اختلاف نظر بین سه نسل متفاوت با رویکردهای متعدد درباره‌ی نقش آمریکا در جهان می‌داند.

این رویکردها عبارتند از:

الف) استراتژیست‌های جنگ سرد: که حتی نسبت به مسائل غیرنظامی هم اهل

مسامحه نبودند. و بر آن بودند که قدرت در سیاست بین‌الملل نقشی کاهش‌ناپذیر دارد و چنین عاملی را با توجه به میزان توانایی در جلوگیری از توسعه سیاسی و نظامی شوروی محاسبه می‌کردند؛ آنها سیاست خارجی را به صورت بازی با حاصل جمع صفر در نظر می‌گرفتند.

ب) نسل بزرگ: که عمدتاً معترضان به جنگ ویتنام را شامل می‌شد، که خواهان به کارگیری تجربیات این جنبش برای نظم در حال پیدایش جهانی بودند. آنها جنگ سرد را نوعی سوءتفاهم می‌دانستند که به دلیل سرسختی و انعطاف‌ناپذیری آمریکا به وضعیت دشوار و بغرنجی تبدیل شده بود. این نسل در دوره‌ی نخست ریاست جمهوری کلینتون، حضور گسترده‌ای داشتند.

ج) نسل پس از جنگ سرد: این نسل جدید تفکرات دو نسل قبلی را نفی می‌کردند و بر آن بودند که فعالیت‌های اقتصادی بر مسائل سیاسی اولویت دارد. آنها در دنیایی با اقتصاد جهانی شده، رشد یافته‌اند. عبادت و مراسم آئینی برای آنها تقریباً غیرقابل درک و نامفهوم است. آنها معتقد این ایده‌اند که پیگیری اقتصاد مبتنی بر منافع شخصی، سرانجام و به صورت خودکار موجب توافق سیاسی و استقرار دموکراسی در جهان خواهد شد (کسینجر، ۱۳۸۳: ۲۹-۳۳).

کسینجر بر آن است که «دیپلماسی آمریکا از زمان پایان جنگ سرد با روندی روزافزون، مبدل به پیشنهادهایی شده است که مبتنی بر تبعیت جهان از برنامه‌ها و طرح‌های آمریکایی بوده است» (کسینجر، همان: ۳۳).

نقش و جایگاه ایالات متحده آمریکا در نظام بین الملل پس از جنگ یازده سپتامبر

حادثه‌ی یازده سپتامبر موقعیت بی نظیری در برابر ایالات متحده آمریکا قرار داد، تا بتواند با معرفی تروریسم به عنوان دشمن درجه یک خود، آمریکا را از بحران معنایی که پس از فروپاشی شوروی گریبان‌گیرش شده بود، رها سازد. یازده سپتامبر تعریف آمریکا را از نقش جهانی خود دگرگون کرد و زمینه را برای رفتار کاملاً هژمونیک‌گرایانه‌ی آمریکا و استفاده از زور در سطح جهان آماده ساخت (Renshon, 2010: 124).

با واقعه‌ی یازده سپتامبر، ایالات متحده آمریکا «بدون فداکردن بسیاری از ارزش‌های ریشه‌دار، خود را با شرایط سازگار نمود و این امیدواری را ایجاد کرد که قادر به رویارویی و مقابله با شرایط روانی سخت ناشی از تهدیدات جدید است» (جرویس، ۱۳۸۳: ۱۱۰).

بعد از یازده سپتامبر، تأمین منافع آمریکا در چارچوب مبارزه با تروریسم، مشروعیت جهانی پیدا کرد و نقطه‌ی عطفی جهت بهره‌برداری بهینه‌ی تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی آمریکا، جهت عملیاتی‌سازی اهداف‌شان در عرصه‌ی نظام بین‌الملل فراهم گردید. کاندولیزا رایس در این ارتباط می‌گوید: «یازده سپتامبر از جمله بزرگترین زلزله‌هایی است که امور را واضح و شفاف می‌کند. اکنون مخالفت با تروریسم و مقابله با انباشت سلاح‌های کشتار جمعی در دست دولت‌هایی که مسئولیت‌پذیر نیستند، منافع ملی را تعریف می‌کند» (زهرانی، ۱۳۸۱: ۸۰).

آمریکا توانست با کسب حمایت جهانی، این نکته را در افکار عمومی جهان نفوذ دهد که القاعده و گروه‌های مرتبط با آن در پی دستیابی به سلاح‌های کشتار جمعی هستند که تهدیدی علیه همه‌ی کشورها و حتی تمدن بشر است. در همین راستا بعد از حمله‌ی یازده سپتامبر افکار عمومی جهان قدرت نظامی ایالات متحده آمریکا را پذیرفتند (Barnett, 2004:249).

چارلز کراتهامر از نو محافظه‌کاران در همین ارتباط بر آن است که «در ده سال گذشته آمریکائیان از نظر تاریخی در تعطیلات به سر برده‌اند. سردرگمی در مسیر سیاست خارجی

آمریکا که پس از پایان جنگ سرد به وجود آمده بود، امروز به پایان رسیده است و جای خود را به یک اصل سازمان‌دهنده یعنی جنگ با تروریسم داده است. اسلام بنیادگرا جانشین فاشیسم و کمونیسم و تهدیدی علیه آمریکا شده است. امروز آمریکا می‌تواند پس از پایان جنگ سرد، دوستان و دشمنان خود را بر مبنای حمایت یا عدم حمایت آنان از این مبارزه‌ی جدید بازشناسد» (بزرگمهری، ۱۳۸۲: ۴۸).

در پرتو جنگ علیه تروریسم که توسط دولت بوش مطرح شد، تفکرات تازه‌ای درباره‌ی استراتژی کلان آمریکا و تجدید جهان تک‌قطبی مطرح شد؛ این تفکر خواستار یک‌جانبه‌گرایی آمریکا و توسل به زور و اقدام پیش‌دستانه و پیش‌گیرانه می‌باشد (متقی، ۱۳۸۵: ۱۵۷).

در راستای تز دفاع پیش‌گیرانه، دولت بوش طرح سپر دفاع موشکی را که در فوریه ۱۹۹۹ با اکثریت آرا در کنگره تصویب شد، تداوم داد. آزمایش هسته‌ای هند و پاکستان در سال ۱۹۹۶ و آزمایش موشکی کره شمالی در دریای ژاپن در اوت ۱۹۹۸، از عوامل شتاب‌زا در طرح لایحه‌ی مذکور بودند. موافقان لایحه‌ی طرح دفاع موشکی در دفاع از این لایحه موارد زیر را ذکر می‌کردند: «۱- وجود یک تهدید واقعی؛ ۲- امکان اجرایی طرح از نظر تکنولوژیک؛ ۳- هزینه‌ی پیاده‌سازی سیستم؛ ۴- تأثیر بر توازن استراتژیک روابط آمریکا و متحدانش» (دهشیار، ۱۳۸۰: ۱۱۸۶).

بوش اعلان کرد که او به دنبال تأمین هدف تاریخی سیاست خارجی آمریکا یعنی سیاست مصونیت از طریق امنیت کامل می‌باشد و بعد نظامی مصونیت جز از طریق جایگزینی استراتژی بازدارندگی تهاجمی - محور با چارچوب دفاعی دفاع محور امکان‌پذیر نیست (همان: ۱۱۸۸).

هرچند مقامات آمریکایی هدف طرح دفاع موشکی را «دولت‌های نگران‌کننده»^۱، از

1. States of Concern

جمله ایران اعلان می‌کنند، بسیاری برآنند که هدف اعمالی طرح مذکور دولت چین به عنوان یک قدرت در حال ظهور^۱ می‌باشد، چرا که چین نقش پراهمیتی در استراتژی‌های آینده آمریکا ایفا می‌کند (Brzezinski & Scowcraft, 2008:113-157).

طرفداران طرح دفاع موشکی برآنند که «جهان پس از جنگ سرد خطرناک‌تر است؛ زیرا پیش‌بینی پذیری در آن کمتر شده است. علت آنرا نیز باید در ظهور چالشگران جدید علیه امنیت آمریکا جستجو کرد (مشیرزاده، ۱۳۸۰:۵۰۳).

این طرح هرچند با واکنش‌های منفی روسیه، چین، آلمان، فرانسه و... روبه‌رو گردیده، ولی در حال پیگیری و استقرار در اروپای شرقی است، لکن با روی کار آمدن باراک اوباما، فعلاً مسکوت مانده است. بعد از واقعه‌ی یازده سپتامبر چند ایده مبنای رفتار سیاست خارجی ایالات متحده در عرصه‌ی نظام بین‌الملل گردید که عبارتند از:

الف) اولویت قائل شدن بر جنگ پیشدستانه و پیشگیرانه و پرهیز از انفعال و بی‌حرکی.

ب) تغییر رژیم^۲ بهترین و تنها پاسخ قابل اعتماد به تهدید رژیم‌های یاغی است.

ج) جلوگیری از دستیابی دولت‌های متخاصم به تسلیحات هسته‌ای و سلاح‌های

کشتار جمعی.

د) دموکراتیک‌سازی و گسترش لیبرالیسم در جهت به قدرت رساندن رژیم‌های همسو

در کشورهای هدف؛ برای مثال طرح خاورمیانه بزرگ (میلر، ۱۳۸۷:۱۵۲).

در ارتباط با ریشه‌ی وقایع یازده سپتامبر و اهداف اصلی تروریسم باید گفت، که

اهداف اصلی «نابودی فقر در جهان، بی‌عدالتی عظیم و فزاینده در درون کشورها، فساد و

دولت‌های غیرپاسخگو و سیاست‌های ایالات متحده آمریکا است که اغلب در جهت حمایت

از نیروهای سرکوب‌گر و زورگو عمل می‌کنند» (همان: ۱۱۲)؛ به نظر می‌رسد که ریشه‌ی

1. Rising Power

2. Regime Change

اصلی شکل‌گیری گروه‌های تروریستی را می‌توان در رفتار ایالات متحده آمریکا در عرصه‌ی بین‌المللی دانست؛ چرا که در سطح نظام بین‌المللی زمانی که یک قدرت، داعیه‌ی هژمونی دارد، وجود هرگونه کاستی و تهدید هم به نام آن قدرت رقم می‌خورد و به همین جهت نوک پیکان انتقادات متوجه‌اش خواهد شد. در مجموع حادثه‌ی یازده سپتامبر منافع ملی و بین‌المللی گوناگونی جهت پیشبرد اهداف سیاست خارجی در عرصه‌ی نظام بین‌الملل، نصیب آمریکا نمود که می‌توان به این موارد اشاره نمود:

الف) ایجاد انسجام و یکپارچگی بی‌سابقه در میان شهروندان آمریکایی و تقویت بیش از پیش ناسیونالیسم آمریکایی؛

ب) شکاف روبه‌تزايد قدرت نظامی میان آمریکا و سایرین.

ج) نگرانی فزاینده‌ی جهانی از این که یک‌جانبه‌گرایی آمریکا می‌تواند ناخواسته تهدیدی برای همه شود، چرا که این کشور رکن اصلی ثبات جمعی است.

د) اتحاد اعضای کنگره از جمله دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان و تصویب بودجه‌های لازم و مکرر جهت مبارزه با تروریسم.

ه) بیرون آمدن از بحران معنا در سیاست خارجی آمریکا و طرح تروریسم به عنوان دشمن بزرگ نظم بین‌المللی و هژمونی آمریکا.

و) رشد و گسترش اندیشه‌های نو محافظه‌کاران در دستگاه دیپلماسی ایالات متحده (برژینسکی، ۱۳۸۶: ۱۱۶) و (مرادی، ۱۳۸۴: ۹).

جورج بوش بعد از واقعه‌ی یازده سپتامبر، در سخنرانی‌های خود بر این نکته دائماً تأکید می‌نمود که این جنگ به مثابه‌ی جنگ ملل متمدن علیه اهریمن است که باید همه‌ی اختلافات را برای مقابله با آن کنار گذاشت. این نکته به رفتارشناسی ایالات متحده در عرصه‌ی نظام بین‌الملل بر می‌گردد که «آمریکایی‌ها عموماً دنیا را به صورت خیر و شر، دوستان و دشمنان، می‌بینند... عموماً آمریکایی‌ها، وقتی با دشمنان واقعی یا احتمالی روبه‌رو

می‌شوند استفاده از سیاست‌های قهرآمیز را به جای سیاست‌های ترغیب و تشویق ترجیح می‌دهند، و به جای تشویق به رفتار بهتر، بر اقدامات تنبیهی تأکید می‌کنند، یعنی چماق را بر هویج ارجح می‌دانند... آنان چندان رغبتی به اقدام از طریق نهادهای بین‌المللی از قبیل سازمان ملل متحد، و انجام کار مشترک با دیگر ملت‌ها برای تعقیب اهدافی مشترک ندارند، درباره‌ی کارکرد قوانین بین‌المللی شک دارند، و اگر لازم یا حتی صرفاً مفید بدانند، بیشتر خواهان عمل کردن بیرون از محدودیت‌های آن می‌باشند» (کگان، ۱۳۸۲:۱۳).

عملکرد ایالات متحده در دنیای پس از جنگ یازده سپتامبر و تمرکزش بر نیروهای نظامی و قدرت سخت، بسیاری را بر آن داشت که پیشبرد اهداف قدرت هژمون در عرصه‌ی کنونی نظام بین‌الملل را مستلزم به کارگیری «قدرت نرم»^۱ در کنار «قدرت سخت» بدانند. به ویژه برخی تنها نقطه‌ی قوت ایالات متحده را نسبت به سایر قدرت‌های بزرگ قدرت نرم این کشور می‌دانند (Odom & Dujarric, 2004:11-35).

جوزف نای در این ارتباط می‌گوید: «به اعتقاد من، اگر ایالات متحده بخواهد همچنان قدرتمند باقی بماند، مستلزم آن است که به قدرت نرم هم توجه نشان دهد... قدرت نرم بر پایه‌ی توانایی تعیین دستور کاری استوار است که قادر به اثرگذاری بر تعیین اولویت‌های دیگران باشد... این جنبه‌ی قدرت، جذب دیگران برای خواستن آن چیزی است که شما می‌خواهید» (نای، ۱۳۸۲:۴۴۱).

بنابراین ایالات متحده در صورتی به اهداف خود در عرصه‌ی نظام بین‌الملل بهتر نائل خواهد شد، که فرهنگ و ایدئولوژی‌اش برای دیگران جذابیت داشته باشد. البته این به معنای چشم‌پوشی از قدرت سخت نیست، چرا که قدرت نرم اگر فاقد شالوده‌های قدرت سخت باشد، تداوم چندانی نخواهد داشت (متقی، ۱۳۸۵:۱۰۱).

دیپلماسی عمومی هم به عنوان یکی از مهمترین ابزارهای ایجاد قدرت نرم، در برگیرنده‌ی ایجاد روابطی دیرپا است که موجب ایجاد محیطی توانمندکننده برای سیاست‌های دولت می‌گردد.

1. Soft Power and Hard Power

به عبارت بهتر سیاست در عصر اطلاعات به معنای این است که، داستان چه کسی مخاطب بیشتری جذب می‌کند. البته این قدرت نمی‌تواند یک تک‌قطب باشد و یک ابرقدرت تنها قادر به شکل‌دهی به افکار عمومی جهانی به تنهایی نیست (Nye, 2002:137-170).

کمیسیون تدوین استراتژی امنیت ملی آمریکا در سند استراتژی امنیت ملی آمریکا، در قرن ۲۱، ضمن تأکید بر معطوف نمودن کانون توجهات به جلوگیری، به جای پاسخ دادن صرف به خطرات و بحران‌ها، معتقد است که ایالات متحده می‌بایست به نوعی تعادل میان دو هدف کلیدی دست یابد؛ نخست، بهره‌گیری از مزایا و امتیازات یک جهان یکپارچه‌تر برای گسترش آزادی، امنیت، شکوفایی و سعادت برای اتباع آمریکا و دیگران و دوم، تلاش جهت تضعیف و خنثی نمودن نیروهای بی‌ثبات، به جهت تداوم و گسترش امتیازات مذکور. در این راستا شش هدف زیر می‌بایست در دستور کار سیاست خارجی و امنیت ملی آمریکا قرار گیرد:

الف) دفاع از ایالات متحده و حصول اطمینان از ایمن بودن آن در قبال خطرات یک عصر جدید، از طریق مجموعه‌ی سه‌گانه‌ی ممانعت، حفاظت و پاسخ‌دهی.

ب) پاسداری از انسجام و همبستگی اجتماعی، رقابتی بودن اقتصاد، خلاقیت در تکنولوژی و توان نظامی آمریکا.

ج) کمک به الحاق پنج قدرت اصلی به خصوص چین، روسیه و هند، به جریان اصلی نظام در حال پیدایش بین‌المللی.

د) همکاری با دیگران برای ارتقا بخشیدن به پویایی اقتصاد جهانی.

ه) وفق دادن پیمان‌های ایالات متحده با عصر جدیدی که در آن شرکای آمریکا در پی خودمختاری و مسئولیت هرچه بیشترند.

و) تلاش و اقدام برای کمک به جامعه‌ی بین‌المللی در رام کردن نیروهای واگرایی است که عصر تغییر، عامل به وجود آمدن آنها بوده است (کمیسیون تدوین استراتژی امنیت ملی آمریکا، ۱۳۸۳:۳۱۵).

نظم ایده محور: الگوی ایالات متحده آمریکا از نظم

الگوی ایالات متحده آمریکا از نظم در نظام بین الملل پس از جنگ جنگ سرد را می توان «نظم ایده محور» نامید که در آن هژمونیک گرایی تک قطب، پویش های جهانی، منطقه ای و حتی محلی را ترسیم و مدیریت می کند. هر چند بازیگران قدرتمند در عرصه ی نظام بین الملل حضور دارند، اما نقش آنان را تک قطب تعریف می کند و دوری و نزدیکی به تک قطب اهمیت دارد چرا که سایر بازیگران با ائتلاف با تک قطب می توانند موقعیت خویش را در عرصه ی نظام بین الملل، حفظ و گسترش دهند. بازیگران در چارچوب این نظم، توسط قدرت هژمون در سه سطح بازیساز، بازیگران و تماشاگران تعریف می شوند. هدف این نظم عمدتاً کنترل خشونت و مهار اثرات منفی آنارشی در گستره ی نظام بین الملل است، که این مهم عمدتاً توسط قدرت هژمون شناسایی و مهار می شود. برتری قدرت هژمون در زمینه های نظامی و اقتصادی نسبت به دولت های دیگر در نظام بین المللی، سبب می شود که او به تنهایی بزرگترین قدرت در این نظام باشد و بنابراین نظام به عنوان نظام تک قطبی تعریف می شود. قدرت هژمون اگر توفیق تسلط به خشونت و هرج و مرج را نیابد ارزش ها و ساختارهای این بازیگر امکان تسری در صحنه ی جهانی و تشدید انسجام در صحنه ی واقعی را نمی یابد (رضایی، ۱۳۸۸: ۱۶۳).

نظم ایده محور که چارچوب رفتار بازیگران بین المللی اعم از دولتی و غیردولتی را تعریف می کند، مبتنی بر یکسری هنجارها، رویه ها، الگوها، قوانین و معیارهایی است که بازیگر مسلط جهانی، تدوین، توجیه و پیاده سازی آنها را به لحاظ ضرورت تأمین منافع ملی خود هدایت می کند. البته قدرت به این معنا نیست که یک دولت توانایی خودش را در هر زمان و هر روش به کار گیرد. اما قدرت زیاد هژمون به او کمک می کند تا نسبت به دولت های دیگر موقعیت بهتری در انتخاب همان روش داشته باشد. در عرصه ی سیاست بین الملل، ایالات متحده همیشه همه چیز را به دست نمی آورد، اما می تواند بیشتر آن چیزهایی را که

می‌خواهد تأمین کند و بیش از سایر دولت‌ها بر دولت‌های دیگر تأثیر بگذارد. لکن تصویری که از قدرت هژمون در افکار عمومی جهانی موجود است، نقش مهمی در عملیاتی ساختن اهدافش در عرصه‌ی نظام بین‌الملل ایفا می‌کند (Campbell, 1992:105).

جدا از اینکه نظم ایده‌محور را مطلوب بیابیم یا نه، این نظم، تعاملات بین‌المللی، بده و بستان‌های بازیگران و رفتارهای جهانی را شکل می‌دهد. به این ترتیب، رهبری هژمونیک در نتیجه بیش از آنکه برتافته از نیت سلطه‌گرایانه باشد، یک الزام بین‌المللی و یک مسئولیت جهانی قلمداد می‌شود. از این روی ثبات مبتنی بر هژمونی برای استقرار، تداوم و استحکام نظم ایده‌محور اجتناب‌ناپذیر جلوه می‌کند. رهبری هژمونیک می‌بایستی با استفاده از تحریم‌های مثبت و منفی علیه هرگونه چالشی به هنجارهای شکل‌دهنده‌ی نظم، اقدام کند. این مکانیسم هرچند بالاترین منافع را تأمین می‌کند، لکن از سوی دیگر در صورت تداوم، خود در نهایت منجر به سقوط و از هم فروپاشی نظم خواهد شد. چرا که پاشنه‌ی آشیل این نظم آن است که دولت هژمون مایل به تقبل وظایف و مسئولیت‌های بیشتری است که در دراز مدت آنرا تضعیف خواهد کرد و همچنین آناارشی حاکم بر نظام بین‌المللی باعث می‌گردد که اگر کشور هژمون حتی با ملایمت رفتار نماید، سایر کشورها همچنان در هراس از نیروی مهار ناشدنی آن قدرت به سر می‌برند.

نکته‌ی پارادوکسیکال در رفتارشناسی سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در عرصه‌ی نظام بین‌الملل اینست که در حالی‌که از این قدرت هژمون به عنوان مدافع سرسخت دولت - ملت در عصر کنونی نام برده می‌شود، اما نظم ایده‌محوری که تبلور هژمونی آمریکاست، در چارچوب سیاست‌هایی از قبیل مبارزه با تروریسم و سلاح‌های کشتار جمعی، گسترش حقوق بشر، توسعه‌ی دموکراسی، مداخلات بشردوستانه و دفاع از آزادی‌های گوناگون، اصل محوری نظام بین‌الملل را که همانا حاکمیت دولت - ملت می‌باشد، به گونه‌ای واژگون ساخته و نادیده می‌گیرد. محو شدن حاکمیت در پرتو این نظم ایده‌محور تأکیدی است بر این

نکته که دولت‌ها نه تنها دارای توانایی‌های نابرابر بلکه دارای حقوق نابرابر هم هستند. نظم ایده‌محور که مبتنی بر هژمونیک‌گرایی ایالات متحده است، به نحوی اصول بنیادین روابط بین‌الملل را نادیده گرفته که حوادث، جریان‌ها و پدیده‌ها خصلت محلی و بومی خود را از دست داده است و غیرمتمرکز بودن نظام به جهت کم‌رنگ شدن مفهوم حاکمیت، جای خود را به تمرکز تصمیم‌گیری داده است (رضایی، همان).

نتیجه‌گیری

نظم ایده‌محور تنها در راستای منافع ایالات متحده مفهوم یافته و نه تنها نتوانسته به عنوان یک گفتمان عمومی خود را بر دیگران تحمیل نماید و یک نظم فراگیر ایجاد کند، بلکه در بسیاری از موارد، خود موجب بی‌نظمی‌های گسترده‌ای در عرصه‌ی نظام بین‌الملل شده است. به گونه‌ای که برخی حتی دموکراسی موجود در آمریکا را که خود می‌تواند از بنیان‌های قدرت نرم ایالات متحده آمریکا باشد، یک دموکراسی بدون مسئولیت و بدون عدالت برای سایرین می‌خوانند. به نظر می‌رسد ایالات متحده آمریکا جهت پیشبرد اهداف و حفظ و بسط جایگاه کنونی خود در عرصه‌ی نظام بین‌المللی و ایجاد یک نظم بین‌المللی مورد تعامل سایر بازیگران نظام بین‌الملل، می‌باید موارد زیر را مورد توجه قرار دهد:

الف) ایالات متحده هرچند اهداف و مقاصد امپریالیستی را در تلقی و برداشت از خود، رد کرده است، اما در بیشتر نقاط جهان به عنوان امپریالیست سلطه‌گر و مستبد شناخته می‌شود. هرچند بخشی از این مسأله، هر قدرت هژمون دیگری در عرصه‌ی نظام بین‌الملل را هم شامل می‌شود، اما آینده‌ی نظام بین‌الملل مبتنی بر هژمونی آمریکا به این نکته بستگی دارد که کشورها و گروه‌ها، هویت خود را در همکاری با ایالات متحده جستجو خواهند کرد یا اینکه در مخالفت آگاهانه یا ناآگاهانه با آن سعی در یافتن هویتی برای خود خواهند داشت.

ب) ایالات متحده در پیاده‌سازی نظم مدنظرش در عرصه‌ی نظام بین‌الملل (نظم

ایده‌محور)، می‌بایست تفاوتی قائل شود؛ میان آنچه باید انجام شود، آنچه دوست دارد انجام دهد، آنچه امروزه انجام می‌شود و آنچه فراتر از توانایی‌های آن است. موازنه میان موارد مذکور در دنیای متغیر کنونی حائز اهمیت است. در غیر این صورت منابع مادی و فکری خود را تباه خواهد کرد.

ج) حرکت به سوی ایجاد امپراتوری در نهایت، سبب انحطاط و فروپاشی داخلی در ایالات متحده خواهد شد؛ چرا که در طول زمان، تلاش برای نیل به قدرت مطلق، چارچوب و قیود داخلی را از بین می‌برد؛ به عبارتی امپراتوری‌ها نوعی قیصریسم را هم به دنبال دارند. د) آمریکا نمی‌تواند در بلندمدت شعار دموکراسی بدهد و رفتار غیردموکراتیک در عرصه‌ی نظام بین‌الملل را دامن بزند. آمریکا می‌بایست ارزش‌های خود را نه از طریق تحمیل، بلکه از راه پذیرش داوطلبانه، در نظام بین‌الملل اشاعه و گسترش دهد. و از آنجا که آمریکا به تنهایی نمی‌تواند مسئولیت سنگین همه‌ی جوامع را به تنهایی بر دوش بکشد، رجوع چندجانبه‌گرایی و تقویت نقش و جایگاه نهادها و سازمان‌های بین‌المللی می‌تواند مؤثر باشد. ه) ایالات متحده جهت مهار موازنه‌طلبی‌ها در برابر هژمونی‌اش در عرصه‌ی نظام بین‌الملل، می‌بایست تلاش کند قدرت‌های بزرگ، به ویژه چین و روسیه را به نظام نوین بین‌المللی مدنظرش ملحق نماید. البته این روند در مورد چین و هند در خصوص وابستگی متقابل اقتصادی به جهان سرمایه‌داری، تا حدودی در حال جریان است.

در نهایت، ایالات متحده می‌بایست جهت حفظ انسجام و تقویت اقتصاد جهانی، در جهت از بین بردن شکاف میان ملل فقیر و غنی به عنوان یکی از چالش‌های مهم آینده، تلاش کند. این موضوع می‌تواند با مدنظر قرار دادن خواست‌های کشورهای در حال توسعه و کمک در جهت ورود این کشورها (از طریق کمک جهت ایجاد بسترهای داخلی این جوامع) به جرگه‌ی اقتصاد سرمایه‌داری صورت پذیرد.

منابع

۱. اتوتایل، ژناروید. «ساموئل هانتینگتون و متمدن کردن فضای جهان»، در ژناروید اتوتایل، سیمون دالبی و پاول روتلج. *اندیشه‌های ژئوپولیتیک در قرن بیستم*، محمدرضا حافظ نیا و هاشم نصیری، تهران، نشر دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۰.
۲. امجد، محمد. *سیاست و حکومت در ایالات متحده*، تهران، نشر سمت، ۱۳۸۳.
۳. برژینسکی، زیگنیو. *انتخاب: سلطه یا رهبری*، امیرحسین نوروزی، تهران، نشر نی، ۱۳۸۶.
۴. بزرگمهری، مجید. «سیاست خارجی آمریکا به رهبری نومحافظه کاران»، *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، شماره ۲۰۰-۱۹۹، ۱۳۸۲.
۵. جرویس، رابرت. «یک ارزیابی موقت از یازده سپتامبر؛ ابعاد ثابت و متغیر نظام بین‌الملل»، مهدی حسینی متین، *فصلنامه مطالعات منطقه‌ای، اسرائیل‌شناسی - آمریکاشناسی*، سال پنجم، تابستان، ۱۳۸۳.
۶. حسینی، حسن. *طرح خاورمیانه بزرگ‌تر (القاعده و قاعده در راهبرد امنیت ملی آمریکا)*، تهران، نشر موسسه ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۳.
۷. دهشیار، حسین. «تروریسم و چالش تفویک سیستم دفاع موشکی»، *فصلنامه سیاست خارجی*، سال پانزدهم، زمستان، ۱۳۸۰.
۸. دهشیار، حسین. «ایده‌ها از ویلسون تا بوش در سیاست خارجی»، *روزنامه شرق*، بیست و پنجم بهمن‌ماه، ۱۳۸۴.
۹. رضائی، علیرضا. «چین و موازنه نرم در برابر هژمونی ایالات متحده آمریکا در عرصه‌ی نظام بین‌الملل»، *فصلنامه راهبرد یاس*، شماره شانزدهم، زمستان، ۱۳۸۷.
۱۰. رضایی، علیرضا. «تبیین چالش‌های نظام بین‌الملل پس از فروپاشی ساختار دوقطبی»، *تز دکتری تخصصی روابط بین‌الملل*، دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات، ۱۳۸۸.
۱۱. زهرانی، مصطفی. «از کشورهای یاغی تا محور اهریمنی: مهار تا حمله پیشگیرانه».

- فصلنامه سیاست خارجی، سال شانزدهم، بهار، ۱۳۸۱.
۱۲. فوکویاما، فرانسیس. «پایان تاریخ»، در ژناروید اتوتایل، سیمون دالبی و پاول روتلج. اندیشه‌های ژئوپولیتیک در قرن بیستم، محمدرضا حافظنیا و هاشم نصیری، تهران، نشر دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۰.
۱۳. فوکویاما، فرانسیس. آمریکا بر سر تقاطع: دموکراسی، قدرت و میراث جریان نو محافظه‌کاری در آمریکا، مجتبی امیری وحید، تهران، نشر نی، ۱۳۸۶.
۱۴. کسینجر، هنری. «شکاف در روابط فرآتلانتیکی پس از جنگ عراق»، ماهنامه نگاه، شماره ۴۷، آذرماه، ۱۳۸۳.
۱۵. کسینجر، هنری. دیپلماسی آمریکا در قرن ۲۱، ابوالقاسم راه‌چمنی، تهران، نشر موسسه فرهنگی ابرار معاصر، ۱۳۸۳.
۱۶. کگان، رابرت. «محوریت ایالات متحده»، در مارک پلاترو الکساندر اسمولار. جهانی شدن، قدرت و دموکراسی، سیروس فیضی و احمد رشیدی، تهران، نشر کویر، ۱۳۸۳.
۱۷. کگان، رابرت. بهشت و قدرت؛ آمریکا و اروپا در نظام نوین جهانی، محمود عبدالله‌زاده، تهران، نشر دفتر پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۸۲.
۱۸. کلارک، یان. «جهانی شدن و نظم پس از جنگ سرد»، در جان بلیس و استیو اسمیت. جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین، ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، تهران، نشر موسسه فرهنگی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۳.
۱۹. کمیسیون تدوین استراتژی امنیت ملی آمریکا. استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن بیست و یکم، جلال دهمشگی، بابک فرهنگی و ابوالقاسم راه‌چمنی، تهران، نشر موسسه فرهنگی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۳.
۲۰. لاین، کریستوفر. «بازنگری در پندار یک‌جانبه‌گرایی: پایان جریان یک‌جانبه‌گرایی آمریکا»، محمود یزدان‌فام، فصلنامه برداشت دوم، مرکز بررسی‌های ریاست جمهوری، سال چهارم، شماره ششم، زمستان، ۱۳۸۶.

۲۱. متقی، ابراهیم. «آمریکا؛ هژمونی شکننده و راهبرد جمهوری اسلامی ایران»، نامه دفاع، شماره چهارم، ۱۳۸۵.
۲۲. متقی ب، ابراهیم. «اقدامات پیش‌دستی‌کننده و تصاعد مداخله‌گرایی در استراتژی امنیتی آمریکا»، فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، شماره هشتم، زمستان، ۱۳۸۵.
۲۳. مرادی، مریم. «دوست و دشمن در سیاست خارجی آمریکا»، روزنامه مردم‌سالاری، سوم اردیبهشت‌ماه، ۱۳۸۴.
۲۴. مشیرزاده، حمیرا. «طرح دفاع موشکی ایالات متحده: نگاهی به مناظرات جاری و واکنش‌های جهانی»، فصلنامه سیاست خارجی، سال پانزدهم، تابستان، ۱۳۸۰.
۲۵. میلر، استفن. «تجربه عراق و امنیت ملی آمریکا»، پیروز ایزدی، مریم جوان شهرکی و شانی هرمزی، در افسانه‌های احدی. ایران و آمریکا: تعامل در عرصه عراق، تهران، نشر پژوهشکده تحقیقات استراتژیک، ۱۳۸۷.
۲۶. نای، جوزف. «محدوده‌های قدرت آمریکا»، فصلنامه سیاست خارجی، مهدی حسینی متین، سال هفدهم، تابستان، ۱۳۸۲.
۲۷. نای، جوزف. «کاربرد قدرت نرم»، فصلنامه راهبر دفاعی، سیدرضا میرطاهر، سال دوم، شماره ششم، زمستان، ۱۳۸۳.
۲۸. نای، جوزف. «قدرت نرم‌افزاری برای موفقیت در جهان»، نیلوفر قدیری، فصلنامه مطالعات میان‌فرهنگی، سال اول، شماره سوم، پاییز، ۱۳۸۵.
۲۹. والتز، کنت. «واقع‌گرایی ساختاری پس از جنگ سرد»، در جان ایکنبری، تنها ابرقدرت؛ هژمونی آمریکا در قرن ۲۱، عظیم فضلی‌پور، تهران، نشر موسسه فرهنگی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۲.
۳۰. هانتینگتون، ساموئل. «برخورد تمدن‌ها»، در ژناروید اتوتایل، سیمون دالبی و پاول روتلج. اندیشه‌های ژئوپولیتیک در قرن بیستم، محمدرضا حافظ‌نیا و هاشم نصیری، تهران، نشر دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۰.

31. Barnett, Thomas P. **The Pentagon's New Map; War and peace in the Twenty-First Century**, (New York: G.P.Putnam's Sons, 2004).
32. Brzezinski, Zebigniew & Scowcroft, Brent. **America & the World: Conversations on the Future of American Foreign Policy**. (New York: Basic Books, 2008).
33. Campbell, David. **Writing Security: United States Foreign Policy and the Politics of Identity**, (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1992).
34. Fukuyama, Francis. **America at the Crossroads; Democracy, Power and the Neoconservative**. (United States of America: Yale University Press, 2006).
35. Herring, George C. **From Colony to Superpower: U.S. Foreign Relations Since 1776**, (London: Oxford University Press, 2008).
36. Ignatieff, Michael. **American exceptionalism and Human Rights**, (United Kingdom: Princeton University Press, 2005).
37. Nye, Joseph S. **The Paradox of American Power: Why the World' Only Superpower Can't Go It Alone**, (London: Oxford University Press, 2002).
38. Odom, William E. & Dujarric, Robert. **America's Inadvertent Empire**. (United States of America: Vail-Ballou Press, 2004).
39. Renshon, Stanley. **National Security in the Obama Administration; Reassessing the Bush Doctrine**, (London: Routledge, 2010).
40. Rosecrance, Richard & Guoliang, GU. **Power and Restraint; a Shared Vision for the U.S. –China Relationship**. (New York: Basic Books, 2009).
41. Wolfe, Alan. **Does American Democracy Still Work?** (United States of America: Yale University Press, 2006).